

دستور ساختاری^۱

پژوهش‌های زبانشناسی در قرن نوزدهم (و پیش از آن) و مخصوصاً "تحقیق روی زبانهایی که تا آن تاریخ برای غربیان چندان شناخته نبود، آگاهی‌هایی فراهم کرد که توانست از یک طرف زبانشناسی را برشالوده‌ای علمی قرار دهد و از طرف دیگر توانست مفهومی را که از زبان و دستور زبان در ذهن‌ها نقش بسته بود دگرگون گرداند.

فردینان دوسوسور (Ferdinand de Saussure) زبانشناس ساهل ژنو، اولین کسی است که به اندیشه‌های زبانشناسی نوین شکل داد و در درس‌های دانشگاهی خود بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ زبانشناسی را بر پایه‌ای علمی گذاشت. از اینجاست که بسیاری او را "پدر زبانشناسی نوین" می‌دانند. کتاب معروف او بنام "دوره زبانشناسی عمومی" پس از مرگ او انتشار یافت. اندیشه‌های سوسور در تعیین مسیر زبانشناسی جدید بسیار موثر افتاد و پس از او مکتب‌های زبانشناسی گوناگونی پدید آمد که از همه مهمتر مکتب‌های زبانشناسی پراگ، کپنهاگ و امریکائی است. این مکتب‌ها که از نظریات سوسور الهام گرفتند بعداً "راه‌های نسبتاً" جداگانه‌ای را پیمودند. اگرچه سوسور اصطلاح ساخت (Structure) را به کار برد، ولی چون مکتب‌های زبانشناسی که از او الهام گرفتند عموماً "ساختگرا" (Structuralist) و روند آنها ساختگرائی (Structuralism) نامیده شد، باین اعتبار سوسور را آغازگر زبانشناسی ساختگرا می‌دانند. چون هدف مادر این گفتار این است که از دستور زبان از دید ساختگرایان تصویری به دست بدهیم، در زیر به بعضی از نظریات سوسور که بیش از همه در دستور نویسی ساختاری موثر افتاده است اشاره می‌کنیم.

۱- این مقاله فعلی است از یک کتاب به نام "نگاهی تازه به دستور زبان" که بزودی انتشار خواهد یافت.

زبان‌شناسی همزمانی و زبان‌شناسی در زمانی^۱

سوسوربین زبان‌شناسی در زمانی یا زبان‌شناسی تاریخی و زبان‌شناسی همزمانی (که گاهی نیز زبان‌شناسی توصیفی خوانده می‌شود) خط قاطعی کشید و تاکید کرد که این دو نباید با هم آمیخته شوند. زبان‌شناسی تاریخی از این بحث می‌کند که یک زبان بخصوص چگونه تغییر کرده و تحول یافته تا صورت امروزی خود را پدید آورده است، در حالیکه زبان‌شناسی همزمانی وضع فعلی زبان را فارغ از سابقه و تحول تاریخی آن در نظر می‌گیرد و توصیف می‌کند. بنابراین ملاحظات تاریخی نباید ملاک توصیف وضع همزمانی زبان قرار گیرد. بطوریکه قبلاً بحث شد، آمیختن این دو جنبه یکی از نقاط ضعف دستورهای سنتی است. باین اعتبار بحث درباره اینکه کلمه "گنبد" در گذشته (با دال) تلفظ می‌شده، یا اینکه "شیدا" در گذشته به معنی "دیوانه و لایعقل" بوده، یا اینکه زمانی صورتهای استمراری "همی رفتم" و "رفتمی" رایج بوده، و مسائل و مباحث دیگری از اینگونه، همه به دستور تاریخی زبان فارسی مربوط می‌شوند و در دستور زبانی که برای فارسی امروز نوشته می‌شود جایی ندارند. امروز کلمه "گنبد" با دال تلفظ می‌شود، "شیدا" به معنی دل‌باخته است و صورتهای استمراری "همی رفتم و رفتمی" به کار نمی‌رود.

زبان نظام است

در مطالعات قدیم زبان‌شناسی این حقیقت کاملاً درک نشده بود که زبان شبکه بهم بافته‌ای است که باید به عنوان یک کل در نظر گرفته شود. از اینرو توصیف های زبانی که در دستورهای سنتی دیده می‌شود بریده بریده و جزئی است و هیچگاه از دستگاه زبان تصویری یکجا و کلی به دست نمی‌دهد. سوسور در سرتاسر کتاب خود می‌کوشد تا نشان بدهد که زبان مجموعه‌ای از صداها و واژه‌ها نیست، بلکه شبکه‌ای است از روابط که بر رویهم نظام یا "سیستم"ی را بوجود می‌آورد. سوسور اصطلاح صورت (form) را برای نامیدن این شبکه روابط یا نظام زبانی به کار می‌برد تا آن را از صوت که جوهر مادی زبان است و به نظر او جزو زبان نیست، متمایز گرداند. تاکید سوسور روی جنبه دستگامی بودن زبان یکی دیگر از نارسائیهای دستور سنتی را آشکار ساخت و از سوی دیگر باعث شد که زبان‌شناسان در پی توصیف ساخت این نظام برآیند. این یکی از دلایلی است که به مکتب‌های زبان‌شناسی

1-Linguistique synchronique

2-Linguistique diachronique

که از نظریات سوسور الهام گرفتند عنوان ساختگرا داده شده است .

روابط جانشینی وهم نشینی

یکی دیگر از نظریات سوسور که تقریباً "در همه مکتب‌های ساختگرائی اساس کار قرار گرفت ، شناسائی یا تقطیع عناصر سازنده یک جمله (یا هر قطعه زبانی) بر مبنای دو نوع رابطه بود که رابطه جانشینی و رابطه هم نشینی خوانده شده است . رابطه هم نشینی نشان می‌دهد که عناصری که روی زنجیر گفتار کنار هم قرار می‌گیرند با یکدیگر چه رابطه‌ای دارند ، در حالیکه رابطه جانشینی نشان می‌دهد که عنصری که بالفعل در یک نقطه از زنجیر گفتار ظاهر شده با عناصر بالقوه‌ای که می‌توانستند در آن جایگاه قرار گیرند چه رابطه‌ای دارد . مثلاً "در زبان فارسی جمله " حسین رفت " را در نظر بگیرید . این جمله در سطح تقطیع واژه‌ای ، شامل دو جزء یادو عنصر است زیرا جانشینی در دو نقطه صورت می‌گیرد . ما می‌توانیم بجای " حسین " کلمات دیگری مانند " او ، اتوبوس ، پسر بچه " و کلمات بسیار دیگری که جمعا " یک طبقه را تشکیل می‌دهند قرار دهیم . نیز می‌توانیم بجای " رفت " کلمات دیگری مانند " آمد ، برخاست ، پرید " و کلمات بسیار دیگری که جمعا " طبقه دیگری را تشکیل می‌دهند قرار دهیم . واژه " حسین " با کلماتی که از راه جانشینی (Substitution) شناخته می‌شوند رابطه جانشینی دارد (و همچنین واژه " رفت " با کلماتی که جای آن را می‌توانند بگیرند) ، ولی واژه‌های " حسین " و " رفت " که در روی زنجیر گفتار کنار هم قرار می‌گیرند با هم رابطه هم نشینی دارند (که در اینجا رابطه نهاد و گزاره است) . ما بعداً در باره نارسائیه‌های این نظر بحث خواهیم کرد ، ولی در اینجا کافی است یاد آور شویم که این دو نوع رابطه ، اساس طبقه بندی و تجزیه و تحلیل زبان در همه مکتب‌های ساختگرائی قرار گرفت .

زبان‌شناسی ساختگرای آمریکایی

چون دستورگشتاری که موضوع بحث در فصل بعد است ، از درون مکتب ساختگرای آمریکائی بیرون آمد و در حقیقت واکنشی بود در برابر نارسائیه‌های این مکتب ، ما از بحث در باره مکتب‌های ساختگرای اروپائی چشم می‌پوشیم و بقیه این فصل را به بررسی ویژگیهای

زبان‌شناسی ساختگرایی امریکائی اختصاص می‌دهیم .

وجود دو عامل در آمریکا باعث شده که زبان‌شناسی ساختگرایی در این کشور از زبان‌شناسی ساختگرایی اروپا متمایز گردد و مسیر نسبتاً " جداگانه‌ای را به‌پیماید: یکی از این دو عامل وجود زبانهای گوناگون میان بومیان سرخ‌پوست آمریکا و دیگری ظهور و رواج مکتب روان‌شناسی رفتارگرا در این کشور است .

وجود زبانها و فرهنگ های بومی در امریکا انگیزه‌ای نیرومند بود تا مردم شناسان و زبان‌شناسان به بررسی وثبت و ضبط این فرهنگ‌ها و زبانها بپردازند زیرا اغلب این زبانها تعداد محدودی سخنگو داشت و به سرعت روبه ناپودی می‌رفت . هنوز نیز بیش از دو بیست زبان بومی در این کشور وجود دارد که بعضی از آنها بیش از چند نفر سخنگو ندارد و یقیناً " در ظرف یک نسل از بین خواهد رفت . به همین دلیل زبان‌شناسی در آمریکا بیش از نیم قرن با مردم‌شناسی جوش خورده بود و از یک لحاظ می‌توان گفت که زبان‌شناسی امریکائی از کنار مردم‌شناسی جوانه زد و رشد نمود . تقریباً " از ۱۹۱۰ تا این اواخر تحقیق روی یک یا چند زبان سرخ‌پوستی جزو تعلیمات اولیه هر زبان‌شناس امریکائی به حساب می‌آمد .

عامل دوم رفتارگرائی یا روان‌شناسی رفتارگراست که در امریکا رشد و نمو یافت و روی

زبان‌شناسی در این کشور سخت تاثیر گذاشت . لئونارد بلوم فیلد (Leonard Bloomfield) که در واقع بنیانگذار مکتب ساختگرایی امریکائی است و نظریات او الهام‌بخش دیگران بوده است سخت شیفته مفاهیم و روش‌های رفتارگرائی بود و با شدت می‌کوشید تا آنها را در حوزه زبان‌شناسی نیز به کار بندد . رفتارگرائی در قلمرو خود به مکتب‌های جداگانه‌ای تقسیم می‌شود که با هم اختلافاتی دارند: بعضی مکانیکی تر و افراطی تر و بعضی معتدل ترند ولی همه در یک اصل مشترک اند و آن توجه به جنبه‌های قابل مشاهده فعالیت انسان ، یعنی رفتار و نادیده گرفتن یا به نحوی گریختن از قبول جنبه‌های نهفته و پوشیده حیات درونی او است . واتسن (J.B. Watson) بنیانگذار شیوه رفتارگرائی در روان‌شناسی و پیروان او معتقد بودند که برای توجیه آن دسته از فعالیت‌های انسان که قبلاً " به آنها "ذهنی" و "عقلانی" گفته می‌شد ضرورت نیست که بوجود ذهن یا چیز دیگری که قابل مشاهده نیست اعتقاد داشته باشیم . رفتار هر موجودی را ، از آمیب گرفته تا انسان ، می‌توان در چهار چوب پاسخ‌های آن موجود در مقابل محرک‌های محیط وی توجیه کرد و معتقد بودند که یادگیری این پاسخ را از طرف موجود می‌توان طبق قانون‌های فیزیک و شیمی توجیه کرد ، همچنان که می‌توان طبق این قوانین توجیه کرد که دستگاهی مانند ترموستات چگونه " یاد می‌گیرد " که در مقابل تغییرات درجه حرارت واکنش کند و جریان را قطع و وصل کند . واتسن معتقد بود که فکر چیزی

نیست مگر حرف زدن با خود همراه با حرکات خفیف در عضلات اندامهای گفتار و چون گفتاری را که شنیده نمی شود می توان در صورت لزوم قابل شنیدن کرد ، پس فکر اصولاً " رفتاری است قابل مشاهده .

پژوهش در باره زبانهای بومی که تقریباً "زمینه کار همه زبانشناسان ساختگرایی امریکائی بود و تلفیق یافتن آن با مفاهیم و روشهای روانشناسی رفتارگرا ، ویژگیهایی بوجود آورده که خاص زبانشناسی ساختگرایی امریکائی است و مهمترین آنها را می توان چنین خلاصه کرد :

تکیه روی جنبه عینی و ملموس زبان

سوسور قبلاً "بین زبان (Langue) و گفتار (parole) تمایز گذاشته بود : زبان نظامی است بالقوه که فقط در ذهن اهل زبان وجود دارد ، در حالیکه گفتار کار برد این نظام است که صورت عینی و ملموس پیدا می کند . تاکید زبانشناسان ساختگرایی امریکائی روی جنبه عینی و قابل مشاهده بودن زبان باعث شد که این تمایز بسیار مهم نادیده گرفته شود و در واقع در نظر زبانشناسان این مکتب ، گفتار جای زبان را بگیرد . یکی از این زبانشناسان ، بنام رابرت هال ، برای یکنواخت شدن اصطلاحات پیشنهاد می کند " . . . که ما معنی زبان را در مباحث خود محدود تر کنیم و توافق کنیم که این اصطلاح را فقط در اشاره به فعالیت گفتار (Speech) به کار ببریم " یکی دیگر از نتایجی که از این رهگذر حاصل شد وابستگی بیش از اندازه این زبانشناسان به پیکره زبانی (corpus) و به هیچ شمردن شم زبانی بود . پیکره زبانی به مجموعه ای از جمله های واقعی گفته می شود که عملاً " بوسیله کسانی به کار رفته و روی نوار ضبط شده باشد (گاهی نیز جمله های نوشته یک متن این پیکره زبانی را می سازند .) در نظر ساختگرایان امریکائی پیکره ای که از گفتار مردم عادی به دست آمده باشد تنها مواد اولیه قابل اعتمادی است که می تواند برای کشف و نوشتن دستور یک زبان مورد استفاده قرار گیرد . مثلاً " چارلز فریز (Charles Fries) برای نوشتن دستوری برای زبان انگلیسی که نام آن را " ساخت زبان انگلیسی " گذاشت در حدود پنجاه ساعت مکالمه تلفنی معمولی را ضبط کرد (بدون اینکه گفتگو کنندگان بدانند که صدای آنها ضبط می شود) و سپس این مواد را تجزیه و تحلیل نمود و دستور خود را صرفاً " بر اساس اطلاعاتی که از این راه به دست آمد قرار داد و از شم زبانی خود به عنوان یک انگلیسی زبان چیزی بر آن نیفزود . این روش در مورد زبانی که محقق خود آن را نمی داند شاید مفید

۱- زبان و زبانشناسی ، رابرت ا. هال ، ترجمه محمد رضا باطنی ، کتابهای جیبی ، ۱۳۵۰ ،

بالا لازم باشد، ولی وقتی محقق به نوشتن دستور زبان مادری خود یا زبان دیگری که به آن تسلط دارد می پردازد، پافشاری او روی اطلاعاتی که صرفاً از بیکره زبانی به دست آمده باشد نوعی عینیت جوئی افراطی است که شاید همانقدر نادرست باشد که توسل جستن به شم زبانی محقق.

کنار گذاشتن معنا

از آنجا که این زبان شناسان در بررسی زبان به دنبال واقعیات عینی و قابل مشاهده می گشتند و از آنجا که معنا چیزی نیست که ظاهری عینی و قابل مشاهده داشته باشد، ناچار از بررسی معنا به عنوان جزئی از مطالعه زبان شانه خالی کردند و عملاً "آنها از حوزه زبان شناسی خارج نمودند. بلوم فیلد معتقد بود که مطالعه معنا ضعیف ترین بخش زبان شناسی است و این وضع همچنان ادامه خواهد داشت تا وقتی که دانش انسان از مرحله ای که هست بسیار فراتر رود. بدبینی بلوم فیلد از اینجانشی می شد که فکر می کرد که توصیف یا تعریف معنای کلمات مستلزم این است که مادر باره اشیا، حالات، پدیده ها و خلاصه آنچه کلمات به آنها دلالت می کنند توصیف علمی دقیق در دست داشته باشیم. و در کتاب خود بنام "زبان" که در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت و به صورت یک اثر کلاسیک در زبان شناسی ساختگراد درآمد مثال هایی ارائه می دهد که دیدگاه او را کاملاً مشخص می نماید. او می گوید ما معنی واژه "نمک" را نمی توانیم با دقت علمی بیان کنیم زیرا توصیف علمی آن (یعنی کلرور سدیم یا $ClNa$) را در دست داریم؛ اما برای واژه هایی چون "عشق" و "نفرت" و مانند آن نمی توانیم توصیف معنایی دقیقی به دست بدهیم زیرا هنوز توصیف علمی دقیقی برای حالاتی که این واژه ها به آنها اشاره می کنند نداریم. وقتی دانش روان شناسی و زیست شناسی به مرحله ای از پیشرفت رسید که بتواند با دقت علمی این حالات را توصیف نماید، آنوقت معنی این کلمات نیز روشن خواهد شد. امروز ما می دانیم که نظریه بلوم فیلد در مورد معنا برشالوده صحیحی استوار نبوده است. صرف نظر از این حقیقت که قسمت اعظم واژگان هر زبان را واژه هایی چون "عشق" و "نفرت" تشکیل می دهند که مصداق عینی و ملموس خارجی ندارند و بدین ترتیب توصیف معنایی آنها نافرجام می ماند، اصولاً این تصور که معنی واژه برابر است با توصیف علمی پدیده ای که این واژه به آن اشاره می کند، نادرست است. نمک (صرف نظر از معانی مجازی آن) ماده ای است که مزه شوری دارد و مردم آن را توی غذا می ریزند. اینک شیمی دانان برای ماروشن کرده اند که این نمک چگونه ترکیب شده و عناصر سازنده آن چیست، تاثیر در معنی آن از دیدگاه مردم ندارد. حتی خود شیمی دانان نیز وقتی کلمه "نمک" را در زندگی روزمره به کار می برند معمولاً به معنای زبانی آن می اندیشند نه به ترکیب

شیمیائی آن. بهر حال نظریات بلوم فیلد باعث شد که زبان‌شناسان قریب سی سال (تادهه ۱۹۶۰) نسبت به مطالعه معنارغبتی نشان ندهند و معمولاً "آن را خارج از حوزه زبان‌شناسی به حساب آورند .

کنار گذاشتن معنا به شکل دیگری نیز در ساختگرائی امریکائی نمایان شده است . زبان‌شناسان این مکتب کوشیدند در توصیف دستور زبان و نیز در توصیف دستگاه صوتی زبان از توسل به معنا خودداری کنند و در واقع دستوری عرضه کنند که صرفاً "جنبه صوتی داشته باشد و از دانش‌زبانی و معنا الهام نگرفته باشد . به عقیده این زبان‌شناسان روابط دستوری در زنجیره گفتار همه دارای نشانه‌هایی هستند که قابل مشاهده می‌باشند و به کمک این نشانه‌هاست که اهل زبان عناصر یک جمله را از هم بازمی‌شناسند و معنی آن را درک می‌کنند . بنابراین ، کار دستور نویس این است که این نشانه‌های صوتی را که به کمک آنها معنای جمله فهمیده می‌شود با دقت توصیف کند ، و نباید اجازه دهد که آگاهی او از معنای جملات مانع کشف این نشانه‌های صوتی گردد . چالز فریز در مقدمه دستور خود ادعا می‌کند که کاربرد سنتی معنا را به عنوان ابزار اصلی تجزیه و تحلیل و مطالعه زبان از نوبه چالش طلبیده است و سعی کرده است تا استفاده از شیوه‌هایی را نشان بدهد که بر اساس این فرض قرار دارند که تمام نشانه‌های ساختی زبان عناصری صوتی هستند که می‌توان آنها را از نظر فیزیکی توصیف نمود . و باز در پانویس همان صفحه می‌گوید " من به عنوان یک اصل کلی اصرار می‌ورزم که اگر استفاده از دانش ما درباره معنا باعث شود که به دنبال نشانه‌های صوتی دقیقی که در القای آن معنا دخالت دارند نگردیم ، در این صورت استفاده ما از معنا کاری غیر علمی است . " (۱)

ما امروز می‌دانیم که این نظر کاملاً درست نیست : اطلاعاتی که شنونده برای تعبیر یک جمله زبان از آن استفاده می‌کند همه دارای نشانه‌های صوتی قابل مشاهده در رو ساخت زبان یا زنجیره گفتار نیستند . مثلاً " باین دو جمله در زبان فارسی توجه کنید : " بچه‌ها خسته شده‌اند " ، " برگ‌ها زرد شده است " . در جمله اول ، فعل و فاعل مطابقت دارند و هر دو جمع هستند . در جمله دوم چنین مطابقتی برقرار نیست زیرا فاعل جمله جمع و فعل آن مفرد است . این دو جمله هر دو صحیح هستند زیرا با قواعد دستور زبان فارسی تطبیق می‌کنند : در دستور زبان فارسی این قاعده وجود دارد که فاعل جاندار (animate) باید الزاماً با فعل مطابقت داشته باشد ولی فاعل غیر جاندار می‌تواند مطابقت داشته باشد یا نداشته باشد . ولی نکته مهم اینجاست که کلمات " بچه " و " برگ " که در این دو جمله در مقام

1-Fries, C. Charles, The Structure of English, Longmans

1957. pp. 7-8.

فاعل قرار گرفته اند دارای هیچ نشانه صوری قابل مشاهده نیستند که نشان بدهد اولی جاندار دومی غیر جاندار است. فارسی زبانان این نکته را فقط از روی معنی این کلمات می دانند و از این دانش معنایی خود در تولید و درک جملات زبان استفاده می کنند. ولی زبان شناسان ساختگرای امریکائی وجود نشانه های صوری و ساختی را بعنوان تنها وسیله درک جملات زبان به صورت یک اصل پذیرفته بودند و اصرار می ورزیدند که دستور زبان صرفاً "جنبه صوری داشته باشد و از ملاک های معنایی استفاده نکند. لازم به یاد آوری است که این نیز یکی دیگر از واکنش های افراطی ساختگرایان در برابر تعریف های صرفاً "معنایی دستور سنتی بود.

نه تنها سعی شد که نحو زبان بدون توسل به معنا توصیف شود، بلکه زبان شناسان کوشیدند این شیوه را در حوزه واج شناسی (یعنی مطالعه دستگاه صوتی زبان) نیز به کار بندند. بلوم فیلد در ۱۹۳۴ پیش بینی کرد که "در ظرف ده سال آینده" واج های زبان را نیز می توان در آزمایشگاه از روی خصوصیات فیزیکی آنها شناسائی و توصیف کرد. این پیش بینی درست در نیامد زیرا شالوده نظری درستی نداشت. واج های زبان خصوصیات فیزیکی ثابتی ندارند، و نه تنها در بافت های صوتی مختلف ویژگی های متفاوتی پیدامی کنند بلکه اصولاً "در زنجیره گفتار نیز کاملاً" از هم بریده و متمایز نیستند. مثلاً "ما فکر می کنیم که کلمه رُوز /ruz/ در زبان فارسی از سه واج پایه واحد صوتی تشکیل شده است، ولی آنچه به صورت فیزیکی و واقعی گفته و شنیده می شود زنجیره پیچیده و یکپارچه و در همی است از صدا که از آغاز تا پایان قطع نمی شود. اگر ما این کلمه را مرکب از سه صدا می دانیم به میزان وسیعی باین بستگی دارد که مابه عنوان شنونده یاد گرفته ایم که این زنجیره صوتی پیوسته را اینطور تعبیر کنیم، نه اینکه واقعاً سه واحد صوتی کاملاً متمایز در کنار هم قرار گفته باشند. به بیان دیگر واج های زبان بیشتر واقعیت ذهنی دارند تا فیزیکی. ولی از آنجا که زبان شناسان ساختگرا از پذیرفتن پدیده های ذهنی روگردان بودند، ناچار سعی می کردند که برای واج های زبان نیز ماهیت فیزیکی و قابل مشاهده تصور نمایند.

جنبه های مکانیکی نظریه زبان

پژوهش روی زبانهای بومیان امریکا موجب شد که زبان شناسی در این کشور بیشتر جنبه عملی پیدا کند. بهمین جهت آن شاخه ای از زبان شناسی که به آن "روش های حوزه کار" (Field Methods) نام داده اند، در این کشور بسیار گسترش یافت. این روشها عبارت بود از تکنیک هایی که برای ضبط و تجزیه و تحلیل زبانهای بومی لازم بود، زبانی که زبان شناس خود آن را نمی دانست و قبلاً نیز نوشته نشده بود. بهمین دلیل زبان شناسی در نظر بسیاری از زبان شناسان امریکائی چیزی نبود مگر مجموعه ای از این شیوه ها

یا تکنیک‌ها، این همان چیزی است که چامسکی بعداً "در انتقادهای خود از ساختگرائی" "روالهای کشف" (discovery procedures) نامید. نقطه اوج این ساختگرائی مکانیکی را در کار زلیگ هریس (Zellig Harris) می‌توان یافت. کتاب معروف هریس بنام "روش‌درزبان‌شناسی ساختاری" که در ۱۹۵۱ انتشار یافت در معرفی‌روالهای کشف اثری کلاسیک به حساب می‌آید. به نظر این زبان‌شناسان ساخت زبان‌رامی توان به کمک تکنیک‌های دقیقی که از پیش تعیین شده است کشف کرد. مخصوصاً "اصرار می‌ورزیدند که در توصیف ساختاری زبان سطوح مختلف را باید از یکدیگر مجزا نگاه داشت. نخست باید واجهای زبان را بدون توسل به اطلاعات دستوری کشف نمود و سپس به کشف تکواژها (یعنی کوچکترین واحدهای نحوی) و شیوه‌های ترکیب آنها پرداخت و این کار را نیز باید بدون توسل به اطلاعات معنایی انجام داد. یکی از زبان‌شناسان ادعا کرد که از لحاظ نظری این امکان وجود دارد که واجهای زبان را از نوار ضبط شده‌ای به دست آوریم بدون اینکه بدانیم مطلبی که روی نوار ضبط شده چیست و چه معنایی دارد. همچنین این امکان وجود دارد که تکواژها را صرفاً "از روی توالی یا" باهمائی "واجها بشناسیم و توصیف نمائیم.

جالب اینجاست که هیچ زبان‌شناسی عملاً "این شیوه‌ها را به کار نبرد. آنچه در عمل اتفاق می‌افتاد این بود که زبان‌شناسان در کشف و شناسائی واجها از اطلاعات دستوری و معنایی و در شناخت تکواژها از اطلاعات معنایی که در دست داشتند استفاده می‌کردند. علت این نقایص هم این بود که آن نظریه با آن ترتیب قابل اعمال نبود. زبان شبکه‌بهم بافته ایست که تمام سطوح آن در ارتباط باهم کار می‌کند و توصیف یک جنبه آن فارغ از سطوح دیگر عملی نیست و ضرورتی نیز ندارد. در اینجا باز باید توجه داشته باشیم که این وسواس ساختگرایان در انتخاب و توجیه روش در واقع واکنشی بود افراطی در برابر بی‌روسی دستورهای سنتی. بهر حال، تمرکز و اصرار روی روالهای کشف یکی دیگر از ویژگیهای اساسی زبان‌شناسی ساختگرای آمریکائی است.

مفاهیم بنیادی در زبان‌شناسی ساختگرا

تجزیه دوگانه

بطوریکه قبلاً گفته شد، ساختگرایان آمریکائی در واقع بین زبان و گفتار تمایزی قائل نمی‌شوند. آنچه برای آنها به عنوان مواد اولیه زبانی معتبر است جمله‌هائی است که عملاً "در گفتار به کار رفته و به نحوی ضبط شده باشد. بهمین دلیل آنها همیشه از زنجیرگفتار صحبت می‌کنند. درباره ساخت جمله یا هر قطعه‌ای از زنجیرگفتار معتقدند که آن رامی‌توان به عناصر کوچکتری تجزیه نمود تا سرانجام واحدهائی به دست آیند که دیگر قابل تجزیه

نباشند، یعنی اگر آنها را بیشتر تجزیه کنیم اجزائی به دست می آیند که دیگر نه معنی دارند و نه می توانند یک نقش دستوری بعهدده بگیرند. هر یک از این واحدهای کمینه (morpheme) نامیده شد که ما به آن تکواژ (تکواژ) می گوئیم. مثلاً "اگر جمله" برادرم او را از اینجا می برد" را طی مراحل تجزیه کنیم سرانجام به ده تکواژ دست می یابیم که می توان آن را با آوانویسی چنین نمایش داد (خط تیره مرز تکواژها را مشخص می کند):

barādar-am-u-rā-az-in-jā-mi-bar-ad

در باره روش این تجزیه بعداً توضیح داده خواهد شد؛ در اینجا کافی است توجه کنیم که هیچکدام از این تکواژها دیگر نمی توانند تجزیه شوند بطوریکه اجزای حاصل از آنها معنی یا نقش دستوری داشته باشند. بطوریکه می بینیم، بعضی از این تکواژها معنی مستقلی دارند و در واقع معادل کلمه هستند (مانند "برادر" یا "او"). باین گونه واحدها تکواژهای واژگانی (یا قاموسی) می گویند. ولی بعضی دیگر مانند ad- در پایان فعل، معنی مستقلی ندارند ولی از نظر دستوری نقشی بعهدده دارند (مثلاً "ad- نشانه سوم شخص مفرد در فعل است). باین گونه واحدها تکواژهای دستوری گفته می شود.

البته اکثر تکواژها را با زهم به عناصر ریزتری می توان تجزیه کرد، ولی آنچه به دست می آید دیگر تکواژ نیست، بلکه واحدهای صوتی است که بخودی خود نه معنی دارند و نه نقش دستوری. مثلاً "پسوند مالکیت م (am-)" در مثال بالا به دو واحد صوتی a و ɪ تجزیه می شود ولی هیچ یک از این دو واحد دیگر در زبان فارسی مفهوم یا نقش شناختی ندارند. بنابراین می توان چنین استدلال کرد که گفته ها در قشراول به تکواژها تجزیه می شوند و تکواژها در قشر دوم به واحدهای صوتی تجزیه می گردند. برای نامیدن این واحدهای صوتی اصطلاح فونم (Phoneme) به کار رفته و معادل آن هم در فارسی "واج" قرار گرفته است. باین فرایند تحلیلی بعضی از زبان شناسان "تجزیه دوگانه" گفته اند. باید توجه داشت که تجزیه دوگانه خاص زبان شناسان ساختگرای امریکائی نیست، بعضی از زبان شناسان اروپائی نیز آن را پذیرفته اند. بالاخص باید از آندره مارتینه (Andre Martinet) زبان شناس سرشناس فرانسوی نام برد که تجزیه دوگانه راهسته اصلی تعریف خود از زبان انسان قرار داده است. با وجود این، مفهوم و روش های تجزیه دوگانه در ساختگرائی امریکائی جنبه مکانیکی بیشتری دارد.

روش تحلیل در تجزیه دوگانه

درباره اینکه برای شناختن تکواژها از چه روشی باید استفاده کرد، بین ساختگرایان

اتفاق نظر کامل وجود ندارد. در مورد روش شناسائی واجها نیز این اختلاف تاحدی موجود است. ولی بطور کلی می توان گفت که ساختگرایان هر کدام به نحوی از شیوه جانشینی (Substitution) استفاده می کنند. مانخت روش جانشینی را در شناسائی تکواژها بررسی می کنیم. وقتی بخواهیم کشف کنیم که یک صورت زبانی از چند تکواژ تشکیل شده است، تکه‌هایی از آن را با تکواژهای دیگری که از پیش شناخته‌ایم (واژه‌ها با صفر یعنی نبودن چیزی یا جای خالی) به نوبت عوض می کنیم. اگر تکواژهایی که جانشین می شوند بتوانند در آن بافت صورت های معنی داری بسازند، آن تکه‌های جدا شده تکواژ هستند، ولی اگر این جانشینی نتواند صورت معنی داری بسازد تکه‌ای که جدا شده تکواژ شمرده نمی شود. مثلا " صیغه فعل "می پرانیدم" (miparānidam) از پنج تکواژ ساخته شده که ما می توانیم وجود آنها را از همین راه اثبات کنیم. نخست، بجای *am* (در پایان کلمه می توانیم یکی از تکواژهای *-i*, *-id*, *-im*, *-am* (صفر) را قرار دهیم و به ترتیب صورت های "می پرانیدی، می پرانید، می پرانیدیم، می پرانیدید و می پرانیدند" را بدست آوریم که همه معنی دار هستند. از طرف دیگر می توانیم بجای *-am* تکواژ *-e* را اضافه کنیم و صورت اسم مفعولی "می پرانیده" (miparānide) را بسازیم که صورتی معنی دار است. همچنین می توانیم بجای *-am* تکواژ *-an* را قرار دهیم و *mi-* را نیز از آغاز کلمه حذف کنیم و صورت "پرانیدن" (parānidan) را بسازیم که در واقع مصدر فعل خواهد بود. بنابراین، *-am* در مثال مورد بحث یک تکواژ است و نقش دستوری آن هم "شناسه اول شخص مفرد است" و این امر از راه جانشین های آن اثبات می شود. به همین قیاس *-id-* یک تکواژ است زیرا می توان آن را حذف کرد (یعنی بجای آن صفر قرارداد) و صورت "می پرانم" (miparānam) را به دست آورد، یعنی آن را از صیغه ماضی به مضارع تبدیل کرد؛ بنابراین نقش دستوری *-id-* "اشاره به زمان گذشته" است. نیز *-ān* یک تکواژ است زیرا می توان جای آن را خالی گذاشت و صورت "می پریدم" (miparidam) ساخت که فعلی است لازم؛ در این صورت، نقش *-an-* "متعدی ساختن فعل" است. به همین ترتیب می توان بجای *-pa1-* تکواژهای دیگری چون "رقص، پوش، خند" قرار داد و به ترتیب صورت های "می رقصانیدم، می پوشانیدم، می خندانیدم" را به دست آورد. با تغییر این تکواژها (که تکواژهای واژگانی یا قاموسی هستند) معنی فعل و نه کارکرد دستوری آن، عوض می شود. نیز می توان *mi-* را از آغاز کلمه حذف نمود و صورت "پرانیدم" را ساخت که ماضی مطلق است؛ بنابراین نقش دستوری *mi-* در این صیغه "ساختن حالت استمراری" است که با حذف *mi-* از آن گرفته می شود. همچنین می توان بجای *mi-* تکواژ *be-* را قرارداد مشروط بر اینکه تکواژ *-id-* نیز از وسط حذف شود. در این حالت صورت

"بپرنام" (beparānam) به دست خواهد آمد که وجه التزامی است. بنابراین، "می پرانیدم" از پنج تکواژ تشکیل شده که هر کدام را با توجه به جانشین های آن می توان در جدول زیر نمایش داد:

	م	اید	ان	پر	می
	am	id	ān	par	mi
شناسه های فعل	i (ای) ∅ (صفر) im (ایم) id (اید) and (اند)	∅ (صفر)	∅ (صفر)	رقص بوش خند ...	∅ (صفر) be (به)
نشانه اسم مفعول که در خط صورت "های غیر ملفوظ" دارد	e (ه)				
نشانه مصدر که در خط فقط "ن" نوشته میشود.	an (ن)				

در شناختن واجهای زبان نیز از همین روش جانشینی استفاده می شود. به عنوان مثال تکواژ "کوش" (به معنی کوشیدن) را مورد بررسی قرار می دهیم. این تکواژ از سه واج ترکیب شده که می توان آن را چنین آوانویسی کرد: kuš. ولی به نظر ساحتگراییان، ما این مطلب را از اینجا می دانیم که در سه نقطه از این زنجیره صوتی برای واجهای دیگر امکان جانشینی وجود دارد. در آغاز زنجیره بجای k می توان p، m، n، s و بسیاری واجهای دیگر قرار داد و به ترتیب تکواژهای معنی دار "کوش، نوش، موش، پوش" و مانند آن را به دست آورد. در وسط زنجیره بجای u می توان واجهای دیگری چون ā، o، i، e را قرار داد و به ترتیب تکواژهای معنی دار "کاش، کیش، کش، کاش" را به دست آورد. همچنین در پایان زنجیره می توان بجای "ش" /š/ واجهای دیگری چون h، d، s، r و مانند آن قرار داد و به

ترتیب تکواژهای معنی دار "کور، کوس، کود، کوه" را به دست آورد. می توان این جانشین ها را به شکل سه ستون زیر نمایش داد:

درآغاز	درمیان	درپایان
kuš	kuš	kuš
guš	keš	kur
nuš	kiš	kus
muš	koš	kud
puš	kāš	kuh

بنابراین، چون فقط درسه نقطه امکان جانشینی وجود دارد، زنجیره آوایی "کوش" از سه واج (š, u, k) تشکیل شده است که ویژگیهای آوایی (فونتیکی) آنها را با ملاک های دیگری باید کشف و توصیف نمود.

با توجه به مثالهایی که در بالا داده شد، آشکار می شود که ساختگرایان چگونه از روش جانشینی برای تقطیع، شناسائی و طبقه بندی واحدهای زبان استفاده می کنند. روش جانشینی برای شناسائی تکواژها در زبانهای پیوندی (agglutinative) که عناصر سازنده آنها زنجیروار در کنار هم قرار می گیرند بسیار موثر و کارآمد است. ولی در مورد زبانهای صرفی (inflectional) که معمولا "یک عنصر چندین نقش دستوری را در آن واحد انجام می دهد، یا به بیان دیگر، نقش چند تکواژ دستوری در یک عنصر ادغام شده است با اشکالاتی مواجه می شود. همچنین در مورد زبانهایی که نقش های دستوری را به کمک تغییرات داخلی ایفا می کنند این روش به بن بست برمی خورد. مثلا "در زبان فارسی اگر " کتاب " را با " کتابها " مقایسه کنیم به راحتی می توانیم بگوئیم که دومی نسبت به اولی از نظر مفهوم دستوری متفاوت است؛ اولی یعنی یک کتاب و دومی یعنی بیش از یک کتاب. همچنین اگر صورت آنها را با هم مقایسه کنیم پی می بریم که دومی نسبت به اولی یک عنصر اضافه دارد و آن "ها" است. در چنین شرایطی به آسانی می توان استدلال کرد که این تغییر نقش دستوری با این تغییر صوری ملازمه دارند؛ یا به زبان فنی تر، ها یک تکواژ است و نقش دستوری آن هم اشاره به عدد جمع (یعنی بیش از یک) است. حالا اگر دو صیغه فعل رفتن (raftam) و رفتید raftid را مقایسه کنیم پی می بریم که اختلاف صوری آنها در این است که در پایان اولی عنصر -am و در پایان دومی عنصر -id وجود دارد، ولی اگر معنی آنها را مقایسه کنیم می بینیم که اولی به اول شخص مفرد و دومی به دوم شخص جمع دلالت می کند. به بیان دیگر، با جا بجا شدن این عنصر دو چیز عوض می شود: یکی شخص و دیگری عدد. بنابراین، دو نقش دستوری "شخص" و

"عدد" در یک عنصر یا یک تکواژ تلفیق شده‌اند و چون هیچکدام از این دو عنصر بیش از این قابل تجزیه نیستند (زیرا در این صورت معنی دستوری خود را از دست می‌دهند) ناچار باید پذیرفت که این دو نقش دستوری قرینه آوایی جدا گانه‌ای ندارند که زنجیروار در کنار هم قرار گرفته باشند و باروش جانشینی قابل تقطیع و شناسائی باشند . در بعضی زبانها حتی چندین نقش دستوری ممکن است در یک واحد کمینه تلفیق شده باشد . در چنین مواردی تعریف تکواژ با اشکال مواجه می‌شود . آیا به اعتبار صورت باید گفت باید تکواژ سروکار داریم که چندین نقش متمایز دارد یا با اعتبار نقش باید گفت چندین تکواژ داریم که یک صورت آوایی واحد دارد ؟ در هر دو حال رابطه یک به یک بین کارگردی نقش دستوری و صورت آوایی آن از بین می‌رود .

بدنیست به مشکلی از نوع دیگر توجه کنیم . اگر در زبان عربی " معلم " (mo-allem) و " معلمین " (mo-allem-in) را مقایسه کنیم ، به آسانی می‌توانیم استدلال کنیم که اولی مفرد و دومی جمع است و از نظر صوری نیز تکواژ *-in* نقش دستوری جمع را که در زبان عربی بعلت وجود تننیه یعنی " بیش از دو " است بعهده دارد . اکنون اگر " کتاب " (Ketāb) و " کتب " (Kotob) را مقایسه کنیم ، پی می‌بریم که مانند مثال بالا ، اولی مفرد و دومی جمع است ، ولی از نظر صوری ، برخلاف مثال بالا ، زنجیره آوایی مستقلی وجود ندارد که نماینده مفهوم دستوری جمع باشد . به بیان دیگر ، از نظر صوری چیزی به شکل مفرد کلمه اضافه نشده ، بلکه مصوت‌های درون کلمه مفرد (e-ā) به مصوت‌های دیگری (o-o) تبدیل شده است . در اینگونه موارد ، مفهوم تجزیه دوگانه که زنجیره گفتار را مرکب از تکواژها و تکواژها را مرکب از واج‌های داند و روش جانشینی را نیز برای شناسائی و طبقه بندی آنها پیشنهاد می‌کند ، درست از آب در نمی‌آید . می‌توان مثالی نیز از زبان انگلیسی نقل کرد .

اگر واژه *bake* و *baked* را مقایسه کنیم ، به آسانی می‌توانیم بگوئیم که اولی زمان حال و دومی زمان گذشته است و نشانه زمان گذشته نیز تکواژ *-ed* است که به صورت /t/ تلفظ می‌شود . حالا اگر *take* و *took* را مقایسه کنیم بازمی‌توانیم بگوئیم که ، مانند مثال بالا ، اولی زمان حال و دومی زمان گذشته است ، ولی برخلاف مورد بالا ، در اینجا از نظر صوری تکواژ مستقلی که نماینده زمان گذشته باشد وجود ندارد . آنچه اتفاق افتاده تغییر یک مصوت /ei/ به مصوت دیگر /u/ است . در اینجا نیز کار تجزیه دوگانه به بن بست برمی‌خورد . البته زبان‌شناسان ساختگر برای رهائی از این بن بست ها کوشیده‌اند راه‌حلهائی ارائه کنند که مجال بحث آنها در اینجا نیست ، ولی همه آن راه‌حل‌ها نیز به نحوی مفهوم زنجیری یا خطی تجزیه دوگانه را نقض می‌کنند . بطوریکه چامسکی نشان داده است ، تکواژ فقط می‌تواند یک مفهوم انتزاعی باشد . اصرار بر اینکه تکواژ واقعت عینی داشته باشد و عناصر سازنده آن نیز واجها باشند بر ساخت واقعی همه زبانها تطبیق نمی‌کند و نمیتواند جنبه عمومی داشته باشد .

بطوریکه از بحث بالا فهمیده می‌شود، تصویری که ساختگرایان از ساخت زبان دارند یک ارتباط خطی (linear) یا زنجیری است. بنابراین، کارزبان‌شناس این خواهد بود که موادی را که ضبط نموده به کمک روش‌هایی که از پیش تعیین شده تقطیع کند و تکواژها و واحدهای زبان را بشناسد و طبقه‌بندی نماید، درست همانگونه که یک کتابدار نوع کتاب را شناسائی می‌کند و جای آن را در کتابخانه تعیین می‌کند. بهمین دلیل در زبان‌شناسی دودهه اخیر، این برداشت خاص از تجزیه و تحلیل زبان را (taxonomic) "طبقه‌بندی"، یا "طبقه‌ای" می‌نامند. ماقبلا" به بعضی از نارسائیهایی این نظریه اشاره کرده ایم. بطور کلی می‌توان گفت که تجزیه دوگانه و نظام خطی زبان حقیقت است ولی تمام حقیقت نیست باین معنی که در هر زبان ساخت ها و روابطی هست که در چهار چوب این مقولات توجیه شدنی نیستند. مثلا" رابطه مطابقه که در بیشتر زبانها وجود دارد، با ملاک‌های خطی یا زنجیری قابل توجیه نیست. به مثال زیر توجه نمائید:

این کارگرانی که شما سرکار گذاشته اید خوب کار نمی‌کنند

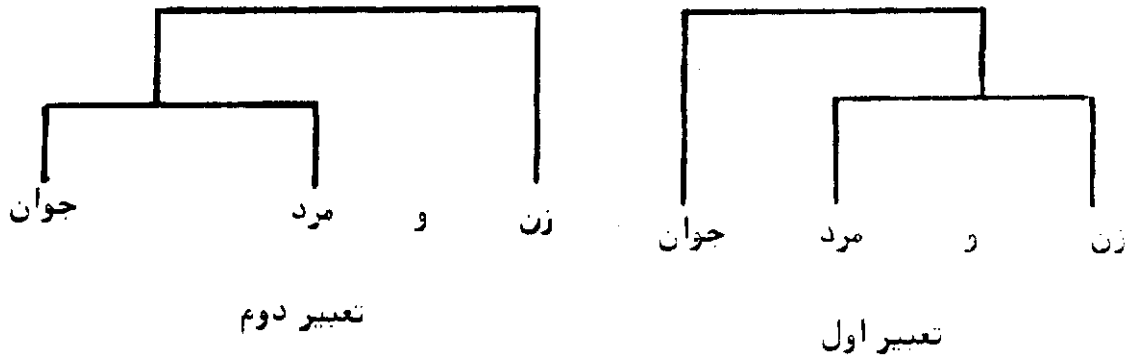


در این جمله بین "کارگران" و "نمی‌کنند" مطابقه وجود دارد و این رابطه ماوراء ارتباط خطی بین تکواژها است زیرا رابطه خطی تکواژها محدود به تکواژ قبلی و بعدی آنها می‌شود. برای توجیه این رابطه باید به نوعی ساخت غیر خطی قائل باشیم که در فصل بعد از آن صحبت خواهد شد.

سازهای پیاپی

اگر چه زبان‌شناسان ساختگرا درباره شناسائی و طبقه‌بندی کوچکترین واحدهای دستوری، یعنی تکواژها (و نیز درباره کوچکترین واحدهای صوتی، یعنی واجها) پژوهش‌های زیادی کردند، ولی درباره اینکه واحدهای بزرگتر از تکواژ کدامند و چگونه باید شناخته شوند چیز زیادی عرضه نکردند. در واقع بین جمله و تکواژها واحدهای دیگری صریحا "شناخته و تعریف نشده است. با وجود این، آنها معتقد بودند که کار زبان‌شناس تنها شناختن تکواژها نیست بلکه باید توصیف نمود که این تکواژها چگونه با هم ترکیب می‌شوند، زیرا معنی یک جمله فقط به معنی تکواژهای آن بستگی ندارد بلکه با نحوه گروه‌بندی آنها هم بستگی دارد. مثلا" عبارت "زن و مرد جوان" را در نظر بگیرید. بسته باینکه این تکواژها چگونه گروه بندی شوند، این عبارت دو معنی متفاوت پیدا می‌کند: اگر منظور زن و مردی باشد که هر دو جوان هستند، گروه بندی باید به صورت "زن و مرد / جوان" باشد، ولی اگر منظور زن و یک

سرد جوان باشد ، در این صورت گروه‌بندی باید به شکل "زن / مرد جوان" باشد . می‌توان این دو نوع گروه‌بندی را به کمک نمودارهای زیر نشان داد :



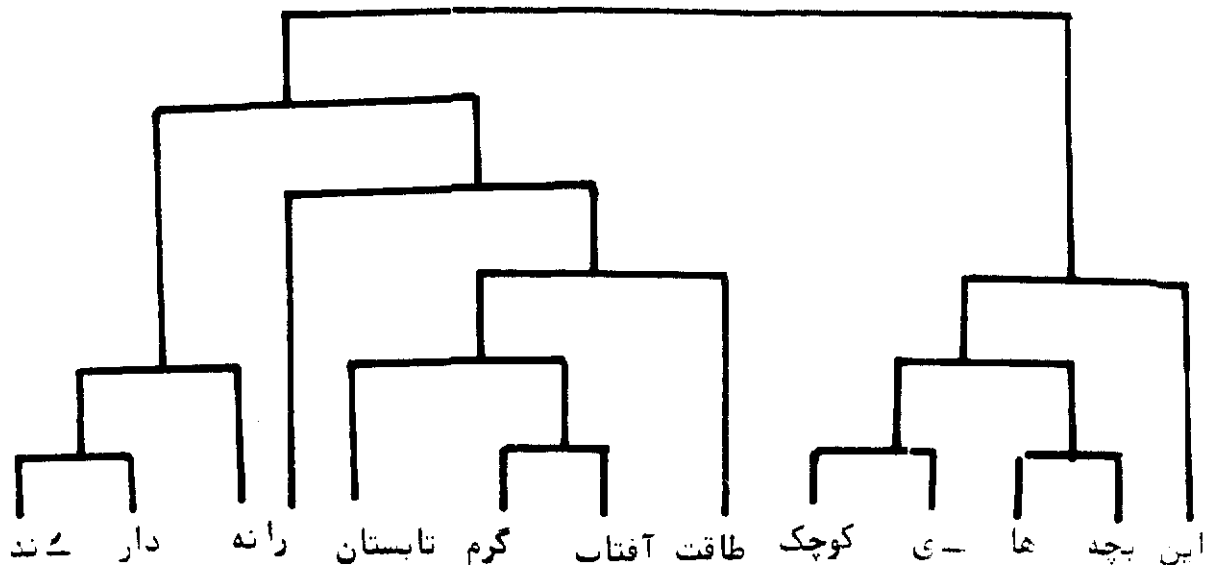
وقتی برای خواننده روشن نباشد که تکواژها یا کلمات یک جمله یا عبارت را چگونه باید گروه‌بندی کند ، یا به عبارت دقیق‌تر ، نداند ، از میان گروه‌بندی‌های معنی‌دار کدام یک را برگزیند ، نوعی ابهام بوجود می‌آید که بآن "ابهام ساختاری" می‌گویند که مثال بالا نمونه‌ای از آن است . یک مثال دیگر "بطری شیر خشک" است که طبق نمودارهای زیر ، دو نوع گروه‌بندی می‌تواند داشته باشد :



به هر گروه از تکواژها که در جمله با هم عمل می‌کنند یک‌سازه (Constituent) می‌گویند . اکنون باید پرسید این سازه‌ها را چگونه باید شناخت و روابط آنها را چگونه باید توصیف نمود ؟ پاسخی که ساختگرایان باین سؤال می‌دهند این است که باید جمله را به سازه‌های پیاپی (Immediate Constituents) تقسیم کرد تا جایی که تکواژهای غیر قابل تقسیم به دست آیند . در این تقطیع هر سازه به دو سازه ریزتر تقسیم می‌شود ؛ به عبارت دیگر ، تقسیمات سازه‌ای همیشه دوشقی هستند . به عنوان مثال جمله " این بچه‌های کوچک طاقت آفتاب گرم تابستان را ندارند " در زیر به شیوه سازه‌های پیاپی تقطیع می‌شود :^۱

۱- بعضی از ساختگرایان ممکن است " تابستان " را نیز به دو تکواژ " تاب " و " ستان " و " آفتاب " را نیز به دو تکواژ " آف " و " تاب " تجزیه نمایند . مادر اینجا و بحث این جزئیات آگاهانه دوری کرده‌ایم .

این تقطیع دوشقی سازه‌های پیاپی رامی توان به شکل نمودار درختی نیز نشان داد:



در اینجا می‌توان پرسید که از روی چه ملاکی مرزسازه‌ها تعیین می‌شود؟ مثلاً "جراحی‌ها بالادری برش اول به دوسازه" این بچه‌های کوچک "و" طاقت آفتاب گرم تابستان را ندارند "تقطیع می‌شود و نه به صورت" این بچه‌های کوچک طاقت "و" آفتاب گرم تابستان را ندارند "در اینجا باز از ملاک جانشینی استفاده می‌شود. هر زنجیره‌ای از تکواژها، هر چه قدر طولانی باشد، اگر بتواند جانشین زنجیره کوتاه‌تری (حتی یک تکواژ) بشود، در این صورت آن زنجیره طولانی‌تر را باید گسترش (Expansion) زنجیره کوتاه‌تر دانست. وقتی دوزنجیره تکواژی نسبت به هم چنین وضعی داشته باشند، یعنی بتوانند بجای هم به کار روند، ناچار نقش دستوری آنها نیز یکسان است و در نتیجه می‌توانند در یک طبقه قرار بگیرند. مثلاً "می‌توان بجای" این بچه‌های کوچک "تکواژ" "او" و بجای "طاق آفتاب گرم تابستان" را ندارند "واژه" رفت "را قرار داد. بدین ترتیب، جمله بالا از نظر ساخت در قشراول صورت گسترش یافته "اورفت" است. همین استدلال نیز درباره گسترش سازه‌ها در قشرهای بعدی صادق است. می‌توان این گسترش را به صورت جدول زیر نمایش داد:

۱- البته ما از روی شم زبانی خود می‌دانیم که برش باید در همین نقطه باشد زیرا جزء اول نهاد (مبتدا) و جزء دوم گزاره (خبر) است، ولی زبان‌شناسان ساختگرا که نمی‌خواستند از شم زبانی یا معنی استفاده کنند ناچار بودند جواب صوری یا ساختاری باین سؤال بدهند.

رفت	او
طاقت ندارد	این بچه
طاقت ندارند	این بچه‌ها
طاقت آفتاب ندارند	این بچه‌های کوچک
طاقت آفتاب گرم ندارند	این بچه‌های کوچک
طاقت آفتاب گرم تابستان را ندارند	این بچه‌های کوچک

نارسائی های تجزیه سازه‌ای

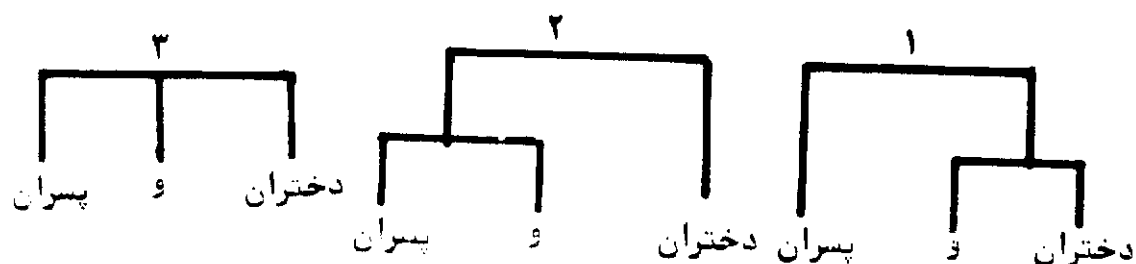
باین نوع تجزیه و تحلیل ایرادهای زیادی وارد است که ما به چند مورد آن اشاره می‌کنیم. ایراد اول مربوط به "عینی" بودن آن است. چنانکه اشاره شد، ساختگرایان می‌کوشند بدون توسل به معنی یا شم‌زبانی، از راه تقطیع به سازه‌های پیاپی، ساخت جمله را توصیف نمایند. بهمین دلیل از اشاره به مفاهیم دستور سنتی چون مبتدا، خبر، فاعل، مفعول و غیره خودداری می‌کنند و در عوض از مفاهیمی چون سازه، گسترش، جانشینی و غیره گفتگو می‌کنند. ولی باموشکافی بیشتر، روشن می‌شود که این اصطلاحات در واقع سربوشی است که روی شم‌زبانی محقق که در هر حال از آن برای تجزیه و تحلیل جمله استفاده می‌شود - گذارده می‌شود. مثلاً "گفتن اینکه" این بچه‌های کوچک "گسترش سازه "او" است و "طاقت آفتاب گرم تابستان را ندارند" گسترش سازه "رفت" است، مانع از این نمی‌شود که در هر دو مورد از برش جمله به نهاد (مبتدا) و گزاره (خبر) که مفاهیمی از پیش انگاشته هستند، استفاده شده باشد. اگر از چنین برش سنتی استفاده نشده است، می‌توان پرسید که چرا جمله "اورفت" که مدل تجزیه و تحلیل قرار گرفته، به نحو دیگری، مثلاً "به سه سازه، تقطیع نشده یا محل برش جای دیگری قرار نگرفته است؟ بنابراین عینیتی که ساختگرایان بر آن تکیه می‌کنند اغلب ادعائی بیش نیست، زیرا ملاک‌های معنایی یا مفاهیمی از پیش انگاشته دز زیر نقاب

ملاک‌های ظاهراً " صوری در تجزیه و تحلیل آنان به‌کار گرفته می‌شود .

یکی دیگر از ایراد هائی که برای نظریه وارد است این است که در بسیاری موارد اصولاً " این نوع تقطیع امکان پذیر نیست . در هر زبان ساخت هائی وجود دارد که در آن عناصر یک سازه از هم گسیخته می‌شوند و یک سازه یا جزئی از یک سازه بین اجزاء آن فاصله می‌شود . مثلاً " در جمله " باید از این شهر رفت " " باید " و " رفت " بر روی هم یک سازه (باید رفت) بوجود می‌آورند که در اینجا به علت تداخل سازه " از این شهر " از هم گسیخته شده‌اند . در این مورد ، و موارد مشابه آن ، تقطیع سازه‌ای پیاپی عملاً " غیر ممکن است مگر اینکه ، به پیروی از بعضی ساختگرایان به راه حل هائی متوسل شویم که علاوه بر نامانوس بودن با اصل نظریه نیز تعارض پیدا می‌کنند . نمونه دیگری از این مقوله جمله‌های پرسشی در زبان انگلیسی است که با فعل معین ساخته می‌شوند ، مانند : Is he going ? یا Does he come? . در این مثال‌ها is...going و does...come هر کدام یک سازه گسیخته است که باز با ملاک‌های یاد شده قابل تقطیع نیست .

ایراد دیگر این است که گاه یک سازه را به چندین نوع مختلف که همه آنها نیز قابل توجیه هستند می‌توان تقطیع نمود . مثلاً " مادر نمودار صفحه ۲۶ سازه " این بچه‌های کوچک " را در اولین قشر به صورت " این / بچه‌های کوچک " تقطیع کردیم . ولی این تنها راه نیست ؛ ممکن بود آن را به صورت " این بچه‌ها / ی کوچک " یا " این بچه‌های / کوچک " تقطیع کرد و برای هر کدام از این سه نوع تقطیع نیز دلایلی ارائه کرد . بنابراین ، برای تقطیع سازه‌ها شیوه دقیق و تعریف شده‌ای وجود ندارد جز اینکه هر سازه باید به دو سازه کوچکتر تقسیم شود و این نارسائی عینیت روش تحلیلی سازه‌های پیاپی را دچار تردید می‌کند .

در همین زمینه باید افزود که گاه تقطیع دوشقی منطقی به نظر نمی‌رسد و در مورد بعضی سازه‌ها تقطیع آنها به سه جزء باشمّ زبانی ما سازگارتر است . مثلاً " سازه " پای حسن " را در نظر بگیرید . اگر " کسره اضافه " را یک تکواژ حساب کنیم - که باید حساب کرد - در این صورت این سازه از سه تکواژ تشکیل شده است که اگر قرار بر تقطیع دوشقی باشد یا باید به صورت " پای حسن " و یا " پای حسن " تقطیع شود در حالیکه هیچکدام از این دو باشمّ زبانی با (لااقل باشمّ زبانی نویسنده) تطبیق نمی‌کند . به نظر می‌رسد که بهتر باشد این سازه یکباره به سه جزء تقسیم شود : " پا / ی / حسن " . مورد دیگر از این مقوله سازه‌های است که " و " یا " یا " دارند ، مانند " دختران و پسران " . تقطیع‌های دوشقی و سه شقی این سازه را می‌توان با نمودارهای زیر نشان داد :



بطوریکه گفته شد، در این مورد و موارد مشابه آن، تجزیه دو شقی (نمودار ۱ و ۲) دور از شمّ زبانی ما احساس می شود در حالیکه راه حل نمودار ۳ منطقی تر جلوه می کند .

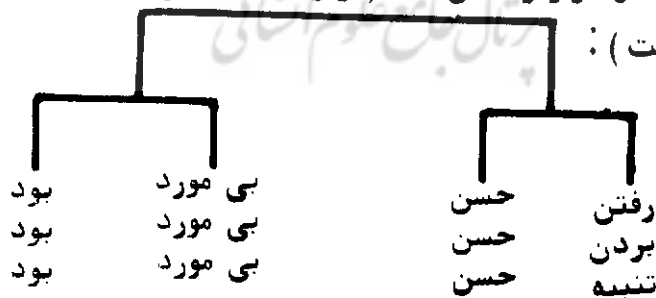
یکی دیگر از نارسائی های این نظریه این است که چون به رو ساخت و روابط ظاهری و خطی تکیه می کند، ناچار از عهده توجیه روابط زیربنائی که در رو ساخت ظاهر نمی شوند بر نمی آید. به عنوان مثال به سه جمله زیر توجه کنید :

رفتن حسن بی مورد بود

آوردن حسن بی مورد بود

تنبیه حسن بی مورد بود

این سه جمله از نظر سازه های پیاپی یک جور تقطیع می شوند؛ هر جمله در قشراول پسران واژه "حسن" بریده می شود و سپس هریک از دو سازه به دو جزء ریزتر تقسیم می شود. می توان این برش را به صورت نمودار زیر نشان داد (برای ساده شدن بحث از نقطیع واژه ها به تکواژها خودداری شده است) :



بطوریکه مشاهده می شود این سه جمله از نظر سازه های پیاپی ساخت یکسانی دارند. ولی هر فارسی زبانی می داند که این سه جمله سه نوع متفاوت تعبیر می شوند. این تفاوت صرفاً از اختلاف معنی سه واژه "رفتن، بردن و تنبیه" ناشی نمی شود، بلکه روابط دستوری متفاوتی نیز در سازه اول (گروه اسمی) در کارند که به این اختلاف معنی کمک می کنند؛ در

رفتن حسن " درواقع " حسن " فاعل است و این گروه اسمی تاویل (یا گشتاری) است از جمله " حسن می رود " ؛ در " بردن حسن " واژه " حسن " مفعول است و این گروه اسمی درواقع گشتاری است از جمله " حسن را می برند " ؛ در " تنبیه حسن " نقش دستوری " حسن " مبهم است (می تواند فاعل یا مفعول باشد) زیرا این گروه اسمی می تواند گشتار جمله " حسن را تنبیه می کنند " یا " حسن (کسی را) تنبیه می کند " باشد . ولی هیچکدام از این روابط دستوری زیر بنائی در ظاهر جمله های سه گانه بالا آشکار نمی شود و بهمین علت هم در تقطیع سازه های نشان داده نمی شود.^۱

نارسائی هائی که در ساختگرائی امریکائی وجود داشت و ما به برخی از آنها اشاره کردیم باعث شد که نظریه تازه ای دربارهٔ زبان ، دستور و بطور کلی دربارهٔ هدفهای زبان شناسی عرضه شود که در فصل بعد به شرح آن خواهیم پرداخت .



۱- ساختگرائی در اروپا صورت معتدل تری داشته است . یکی از نظریه های ساختگرائی اروپائی نظریه " مقوله و میزان " است که به M.A.K.Halliday منسوب است . نگارنده ساختمان زبان فارسی را بر اساس این نظریه توصیف کرده است ، پایه عبارت دیگر ، این نظریه را درباره زبان فارسی به کار بسته است . تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد این تنها دستوری است که از ساختمان زبان فارسی تصویری ساختگرایانه به دست می دهد . نگاه کنید به :
توصیف ساختمان زبان فارسی ، محمد رضا باطنی ، انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۴۸ .